

علی رضا ابن قاسم

۱

خواب هایم
به عرض دو چشم
کوتاه
به حدی که آسمانم پلک.

بسته مقابلم
جهان باز و مرگ
آن قدر که بی پهلوست

در آخرین صبح جهان اتفاق می افتم و
دهان
در ناگهان نفس مات می ماند.

۳

برای تمام شدنم آب ها
گام های یک نواخت بر می داشتند

تا کنار های جزیره
دنیا
آن قدر کوچک می شد
که اسکله می ماند
با پاهایی از خزه
وصخره در سنگ می مرد و ماه بر کفم

برایم تنها چشم
امکانی از بودنم بود.

۲

چشم می گذرانی و
گذرگاهی از چشم
وهفت قلعه
که از رفتنم می سازی

در مژه هات می مانم
میان آسمان و آب

سیاه
اتنهای ماه
نیمی از بخت هایم و
نیمی مردمکان بی صدام.